

اقتباسات قرآنی در مقامات حریری

دکتر نصراله شاملی

دانشیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه اصفهان

زهره قاسم نژاد

دانشجوی دکتری الهیات، دانشگاه اصفهان

چکیده

در ادبیات عرب مقامات به نوشته‌هایی با نثر مسجوع و متصنع اطلاق می‌گردد که نویسنده در ضمن بیان داستانی که معمولاً پیرامون کُدیبه و گدایی است، سعی دارد قدرت هنری و ادبی خود را نیز به نمایش بگذارد. سابقه‌ی این گونه داستان‌ها که دارای یک قهرمان و راوی خیالی است به بدیع الزمان همدانی برمی‌گردد، که پس از وی، ابوالقاسم حریری آن را ادامه و پرورش داد تا آن‌جا که حتی بر پیش‌کسوت خود نیز سبقت گرفت. **مقامات حریری** اثری جامع است که سررشته‌ای از تمام فروع ادبیات عرب دارد و هر کس و با هر سلیقه‌ای می‌تواند آن را از دیدگاه مورد نظر خود مطالعه نماید.

از آن جهت که **قرآن کریم** دارای منزلت و مکانتی خاص نزد مسلمانان و به ویژه علما و ادب‌است و بهترین منبع و سرچشمه‌ای است که هر شاعر و ادیبی مضامین عالی و بلند خود را از آن می‌گیرد، حریری نیز از آیات الهی در متن **مقامات** بهره گرفته تا حجتی موثق و خطابی مطمئن برای اقوالش باشد. در این مجال برآنیم تا این اقتباسات قرآنی را در **مقامات حریری**، کم‌نظیرترین اثر ادب عربی، بررسی کنیم.

واژگان کلیدی: آیات قرآن، مقامات، حریری، اقتباس.

۱- مقدمه

مقامه و مقامه نویسی در ادب عربی از جای‌گاه ویژه‌ای، از همان زمان پیدایش تاکنون برخوردار بوده است. به گفته حریری اولین کسی که این فن را ابداع کرد بدیع الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸ هـ) است که پس از وی حریری (ابو محمد قاسم بن علی حریری بصری) (۴۴۶-۵۲۶ هـ) این فن را به اوج رسانید و مقاماتش در بین مردم مشهور شد. بسیاری از نویسندگان و ادبا تلاش کردند به پیروی از حریری و همدانی مقاماتی بنویسند لیکن به این غایت نائل نشدند.

قاضی فاضل از جمله ادبای به‌نامی است که به این کار مبادرت ورزید و به معارضه با **مقامات حریری** پرداخت و سیزده مقامه به سبک حریری نوشت و هنگامی که به مقامه بغدادیه رسید گفت: چگونه انسان می‌تواند به معارضه با این اثر بپردازد؟ و از ادامه سر باز زد.

مقامه در لغت به معنای مجلس و جماعت حاضر در مجلس و سخن راندن است و از قیام سخن‌ور در میان جمع گرفته شده است. در اصطلاح ادبی نوع خاصی از داستان‌های کوتاه با نثر مسجع است. **مقامات حریری** پنجاه مقامه دارد و نگارش آن‌ها در سال ۴۹۵ آغاز شد و در ۵۰۴ به پایان رسید. حریری ظاهراً مقامات را به تشویق انوشیروان بن خالد، وزیر سلطان محمود بن محمد ملک‌شاه سلجوقی و المُستترشد خلیفه عباسی نوشت.

مقامات حریری موضوعات مختلفی از جمله فقه و نحو و معما و شعر و... را شامل می‌شود و قهرمان داستان یکی از گدایانی است که از جایی به جای دیگر می‌رود و با فصاحت بیانی که دارد مردم را فریب می‌دهد و از آن‌ها طلب بخشش و گدایی می‌کند. این شخص در **مقامات حریری** "ابوزید سروجی" نام دارد و راوی‌ای به اسم "حارث بن همام" داستان خدعه و نیرنگ قهرمان را برای به دست آوردن پول و مال در موقعیت‌های مختلف روایت می‌کند. نویسنده تلاش می‌کند هر یک از این مقامات را به اسلوبی بیان کند تا توانمندی ادبی، بلاغی و لغوی خود را به رخ دیگران بکشد.

مقامات، داستان ادبی صرف نیست بلکه نویسنده تلاش می‌کند تا شرایط بد اقتصادی و اجتماعی را پس از فروپاشی مرکزیت بغداد و پیدایش حکومت‌هایی که به ظاهر از حکومت بغداد اطاعت می‌کردند، به تصویر بکشد. این به ظاهر حاکمان، به وضعیت اقتصادی مردم اهمیتی نمی‌دادند، پس به تبع آن گروه‌هایی به وجود آمدند که برای امرار معاش خود به گدایی روی آوردند و ابوزید سروجی نقش چنین افرادی را ایفا می‌کرد. وی شخصی عادی نبود، در واقع انسانی اندیش‌مند و فرهیخته، عالمی در نحو و فقه و بلاغت و نثر و شعر و مهم‌تر از این خطیبی توان‌مند بود که مردم را به خود جلب می‌کرد و آن‌ها را وعظ

می‌نمود. وی تلاش می‌کرد که کلام خود را به انواع صنایع ادبی و لغوی و معنوی و امثال ملی و اقتباسات قرآنی، احادیث نبوی، ابیات شعری و ... بیاراید.

مقامات حریری به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شده است. کهن‌ترین ترجمه‌ی آن به فارسی در سال ۶۶۲ ق از سوی مترجمی ناشناس صورت گرفته است که به اهتمام دکتر علی رواقی تصحیح و چاپ شده است. این ترجمه، فاقد روانی و بلاغت است و هدف مترجم صرفاً آموزش لغت عربی بوده و توجهی به انتقال پیام و جذابیت نوشته نداشته است.

در این نوشتار قبل از بررسی اقتباسات قرآنی در **مقامات حریری** و ارائه شواهدی از آن، مسأله اقتباس و انواع آن را در لغت و اصطلاح بیان می‌داریم.

۲- بحث و بررسی

۲-۱- اقتباس در لغت:

کلمه اقتباس مصدر عربی از باب افتعال به معنای گرفتن، اخذ کردن، آموختن (ر.ک. معین، ذیل واژه: ۱۳۴۱)، و فراگرفتن علم و هنر و ادب از دیگری است (ر.ک. همایی، ۳۸۳: ۱۳۷۱)، که امروزه در برابر آن کلمه‌ی انطباق یا بازنویسی نیز به کار می‌رود.

کاشفی اقتباس در لغت را به معنای جست‌جوی شراره و پاره‌ی آتش برای روشنی و گرمابخشی می‌داند. (ر.ک. کاشفی، ۶۹: بی‌تا) چنان‌که در **قرآن کریم** هم این واژه به کار رفته است، خداوند متعال می‌فرماید: «إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» (نمل/۷)

۲-۲- اقتباس در اصطلاح:

از لحاظ اصطلاحی، در علم بدیع اقتباس آن است که در کلام - نثر یا نظم - مطلبی از **قرآن** یا حدیث یا بیته معروف را بیاورند در حالی که اشاره‌ای صریح به آن آیه، حدیث، یا بیت نکرده باشند. (ر.ک. جرجانی، ج ۱، ۱۸۳: ۱۳۲۱)

به عبارتی دیگر، «اقتباس در ادب که امری است شایع بین شعرا و ادبا این است که گوینده در نظم یا نثرش کلامی از **قرآن** یا حدیث بگنجاند به گونه‌ای که اعلان نکند این از **قرآن** یا حدیث است.» (هاشمی، ۳۶۷/۲: ۱۳۸۲)

اصطلاح اقتباس تا قبل از قرن ششم وجود نداشت. اگرچه در **الفهرست** به کتاب **المقتبس** از مدائنی (۱۳۵-۲۲۵ ق) و کتاب دیگری از مرزبانی اشاره شده است، معلوم نیست که مراد از کلمه‌ی اقتباس در این دو تصنیف همان معنای اصطلاحی بوده باشد. (ر.ک. ثابت الغندی، ج ۲، ۴۵۶: ۱۹۴۴) برخی دانشمندان اقتباس را محدود به استفاده

از عبارات قرآنی دانسته‌اند، در حالی که دیگران، در معنایی گسترده‌تر، آن را در مورد اصطلاحات فقه و دانش‌های دیگر نیز به کار برده‌اند.

برخی اقتباس‌های قرآنی را به سه دسته تقسیم کرده‌اند: مقبول، مباح و مردود. (ر.ک. سیوطی، ۲۹۷/۱: ۱۴۱۴ و نیز ابن حجر، ۶۵۲: ۱۹۹۱) «مقبول آن است که در خطبه‌ها و موعظه‌ها و عهود و نعت حضرت رسول (ص) و امثال آن باشد؛ مباح آن است که در غزل، رسایل و قصه‌ها باشد؛ و نوع مردود خود بر دو قسم است: اول آن چیزی است که خدای تعالی آن را به ذات خود نسبت داده باشد و شخص آن را برای خود نقل کند، چنان که یکی از بنی مروان در مکتوبی که در آن از کارگران خود شکایت داشت، این آیه را به طور اقتباس نوشته بود: «أَنَّ الْيَنَّا أَيَابَهُمْ ثُمَّ ان الْيَنَّا حَسَابَهُمْ» (غاشیه/۲۶) دوم این که آیه‌ی کریمه برای هزل اقتباس شود.» (ثابت افندی و دیگران، ج ۳، ۶۸۱: ۱۹۴۴)

از دیدگاهی دیگر اقتباس به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱- یک نوع که لفظ مقتبس از معنای اصلی خود خارج نمی‌شود، مانند شخصی که از فردی مکی درخواستی دارد و می‌گوید:

طلبنا منکم حباً
أجبتم فیه بالمنع
عذرناکم لأنکم
بواد غیر ذی ذرع

عبارت «بواد غیر ذی ذرع» همان سرزمین مکه مراد است، همان‌طور که در قرآن کریم نیز مراد از آن مکه مکرمه است.

۲- اما نوع دوم به گونه‌ای است که از معنا و مفهوم اصلی که در قرآن کریم داشته است، خارج شده است؛ مانند این بیت ابن رومی که می‌گوید:

لقد اخطأت فی مدیحک ما اخطأت فی منعی
لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی ذرع

(ابن رومی، ۸۶: ۱۹۷۳)

در این بیت ابن رومی، «بواد غیر ذی ذرع» را کنایه برای مردی آورده که خیری از او امید نمی‌رود، برخلاف آیه‌ی شریفه‌ی قرآن کریم «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (ابراهیم/۳۷)، که منظور از «بواد غیر ذی ذرع»؛ سرزمین مکرمه می‌باشد.

از طرفی دیگر اقتباسات را به دو نوع لفظی و معنوی تقسیم می‌نمایند که مرادشان از لفظی اقتباساتی است که خود لفظ از قرآن اخذ شده باشد و مراد از معنوی اقتباساتی است که معنا و مفهوم آیات از قرآن و آیات الهی اخذ شده است.

این نوشتار تنها مواردی از اقتباسات لفظی را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد.
۲-۳- اقتباسات قرآنی در مقامات حریری:

مقامه در ابتدا، یعنی در عصر جاهلی، به معنای مجلس و مکان اجتماع بود. در عصر عباسی نیز همین مفهوم را داشت، تا قبل از قرن چهارم که به «قیام خطیب در برابر بزرگان»، معنا یافت. اما در ادامه، دایره‌ی معنایی آن به «سخنرانی در برابر شخصی بزرگ» توسعه یافت و نهایتاً بر موعظه و نصیحت اطلاق شد. البته این معنای مثبت، ثابت نماند و پس از چرخشی، مفهوم سؤال متکدیان - که با نثری مسجوع ادا می‌شد- به خود گرفت. (ر.ک. بیهقی، ۴۸۶)

منظور ما از مقامات در این نوشتار، روایات و افسانه‌هایی است که کسی آن را گرد آورده و به عبارات مسجع و مقفی و آهنگ‌دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران آن را بر سر انجمن‌ها و مجالس بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که به سجع طیر و تغرید کبوتران و آواز قمریان شبیه است، لذت و نشاط یابند. (ر.ک. بهار، ۳۲۴: ۱۳۶۹)

همه‌ی ادبا و اهل فن **مقامات حریری** را به عنوان بهترین اثر ادبی در زبان عربی می‌دانند. در بسیاری از مقامات می‌توان شاهد اقتباسات قرآنی بود که مستقیماً آیه را نقل کرده و یا از تعبیری قرآنی استفاده کرده است و به عنوان حجتی برای اثبات کلام خود و یا فصل خطابی که نمی‌توان روی آن حرفی زد، آورده است و مهم‌تر این‌که، این اقتباسات قرآنی جزیی از متن اصلی شده است؛ زیرا هم در سجع و هم در معنی با متن هم‌خوانی دارد. در متن و ذیل آیات قرآنی از نوع اقتباس بیش‌تر سخن خواهیم گفت.

در مقامه‌ی صنعانیه که اولین مقامه محسوب می‌شود و در واقع شروعی برای ارتباط ابوزید سروجی و حارث است، ابوزید در لباس مسافری فقیر بر نمازگزاران وارد می‌شود و پس از یادآوری روز قیامت و روز حسرت آن‌ها را ملامت می‌کند و می‌گوید: حقیقت خود را از مخلوقاتِ چون خود مخفی می‌کنی و از مردم می‌ترسی **حَالِ** آن که خدا از هر کس دیگر سزاوارتر است که از او بترسی؛ «**وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ**» (احزاب/۳۷) و جماعت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مردم به او کمک می‌کنند و قهرمان از مسجد خارج می‌شود. راوی وی را تعقیب می‌کند و در کوهستان او را همراه دوستش در حال نوشیدن شراب و خوردن نان می‌بیند. بر او ظاهر می‌شود و به ملامتش می‌پردازد. نزدیک است قهرمان از شدت خشم پاره پاره شود: «**تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْعَيْظِ**» (ملک/۸). راوی از دوست قهرمان می‌خواهد که وی را معرفی کند و او می‌گوید که: وی ابوزید سروجی نور چشم غریبان و زینت ادیبان است. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی اول)

چنان‌که از سیاق عبارات روشن است، حریری هر دو آیه شریفه را از قرآن اقتباس و در همان معنا و مفهومی که در قرآن می‌باشد، به کار برده است. از وجهی دیگر حریری با

این آیات نوعی موعظه‌گری دارد، لذا این نوع اقتباس نزد علما مقبول می‌باشد. در مقامه‌ی حلوانیه که مقامه‌ای ادبی محسوب می‌شود، یکی از ادبا در مجلس ادبی مشغول خواندن شعر می‌شود و چنان شیوا سخن می‌گوید که حاضرین را به شگفت می‌آورد. قهرمان داستان در جواب وی شعری می‌خواند و با آن شعر همه را متحیر و مجذوب خود می‌کند و هنگامی که از سیراینده‌ی شعر جويا می‌شوند، می‌گوید: حق شایسته‌تر است برای پیروی کردن: «لَلْحَقِّ أَفْمنَ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ»^۳ (یونس/۳۵) و می‌گوید که شعر از خود اوست. حاضران با ناباوری به او نگاه می‌کنند و قهرمان خطاب به حاضران می‌گوید: همانا برخی از گمان‌ها گناه است: «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثمٌّ»^۴ (حجرات/۱۲) حاضران بر آن می‌شوند که وی را امتحان کنند. قهرمان در یک چشم به هم زدن یا نزدیک‌تر از آن «كَلِمَ الحَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ»^۵ (نحل/۷۷)، آن‌چه را که از وی طلب می‌کنند بیان می‌دارد و در نهایت دست‌گذاری به طرف مردم دراز می‌کند و آنان که محو بلاغت وی شده‌اند کمک‌های زیادی به وی می‌کنند. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی دوم)

در این مقامه حریری از آیات قرآن کریم استفاده می‌نماید، اما استفاده او همان معنا و مفهومی را که دقیقاً در قرآن است منتقل نمی‌کند، بلکه غرض خداوند متعال از این سخنان در سیاق و بافت کلام کاملاً متفاوت با هدف حریری در این متن است.

در سومین مقامه که مقامه‌ی دیناریه است، قهرمان در هیأت پیرمردی لنگ بر جماعتی وارد می‌شود و ضمن بیان عبارات ادبی درخواست کمک می‌کند. راوی براعت ادبی وی را می‌بیند و از او می‌خواهد که شعری در مدح دینار بسراید تا به وی دیناری بدهد. وقتی وی شعر را می‌سراید و قصد رفتن می‌کند، راوی رو به وی کرده از او می‌خواهد شعری در ذم دینار بسراید و قهرمان دوباره شعری می‌سراید. از این توان‌مندی ادبی، راوی پی به حقیقت توان ادبی قهرمان می‌برد و متوجه می‌شود که لنگی وی هم حیل‌های بیش نیست. پس او را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید که: تو را شناختم پس مستقیم بایست. هنگامی که راوی به عتاب برمی‌خیزد، قهرمان پیشی می‌گیرد و می‌گوید: خود را به لنگی زدم نه برای این که لنگ بودن را دوست دارم، بلکه برای این که با این واسطه به پولی دست یابم و اگر آنان مرا ملامت می‌کردند که چرا گدایی می‌کنی می‌گفتم بر لنگ گناهی نیست: «لَيْسَ عَلَيَّ الأَعْرَجُ حَرْجٌ»^۶ (فتح/۱۷) (ر.ک. حریری، مقامه‌ی سوم)

چنان که در این عبارات و جملات واضح است، حریری از آیه‌ی شریفه در مفهومی خارج از نزول آیه در قرآن استفاده کرده و آن را مطابق با لنگی مخاطب به کار برده است. چهارمین مقامه بر اساس دو آیه تنظیم شده است. بدین ترتیب که راوی در شبی که قافله در حال استراحت در منطقه‌ای است، قبل از خواب از رفیق خود می‌پرسد که با مردم چگونه رفتار می‌کند و رفیق پاسخ می‌دهد که حتی اگر با من بد برخورد شود به بهترین

نحو با آنان برخورد می‌کنم؛ گوپی که به این آیه اقتدا می‌کند: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»^۷ (نحل/۱۲۶) اما رفیقش او را سرزنش می‌کند که چرا بر ظلم صبر می‌کند و می‌گوید با هر کسی باید همان‌گونه که برخورد کرده برخورد کند و در قرآن آمده: «وَلَمَنْ آتَتْكُمْ بَعْدَ ظِلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ»^۸ (شوری/۴۱) راوی سخنان ایشان را که در نهایت بلاغت و فصاحت بود، در آن شب می‌شنود و هنگامی که صبح می‌شود، به جستجوی آن دو صدای آشنا می‌پردازد و ابوزید و پسرش را می‌بیند که در حال سخن گفتن هستند و لباس کهنه بر تن دارند. راوی به آنان خوش آمد می‌گوید و شروع می‌کند برای آنان پول جمع کند. وقتی کیسه‌ی آن‌ها پر می‌شود، ابوزید به راوی می‌گوید که بدنش کثیف است و می‌خواهد در روستایی نزدیک حمام کند. پس از اتمام کار با پسرش به سرعت نزد آنان برمی‌گردد. راوی اجازه می‌دهد و قافله تا ظهر منتظر آنان می‌شود، ولی آن دو بر نمی‌گردند، پس تصمیم به رفتن می‌گیرند. در این هنگام حارث بر تخته سنگی شعری می‌بیند که مضمون آن چنین است: من به خاطر این که از تو چیزی به دل گرفته‌ام دور نشده‌ام بلکه من از کسانی هستم که وقتی غذا می‌خورند پراکنده می‌شوند؛ «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا»^۹ (احزاب/۵۳) (ر.ک. حریری، مقامه‌ی چهارم)

در مقامه‌ی چهارم دو آیه‌ی اول در همان معنا و مفهومی به کار رفته که در قرآن ذکر شده اما آیه سوم: «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» در معنایی غیر مفهوم آیه در قرآن به کار رفته است.

در پنجمین مقامه (مقامه کوفیه) قهرمان بر صاحب خانه‌ای در کوفه که از قضا حارث بن همام بوده وارد می‌شود. حارث وی را به دوستانش معرفی می‌کند. همه از دیدار چنین ادیبی بسیار شادمان می‌شوند و از وی در مورد جالب‌ترین اتفاقی که برایش افتاده می‌پرسند و او حادثه‌ای را که در همان شب قبل از آمدنش به خانه حارث افتاده بود نقل می‌کند و می‌گوید: وقتی در شهر کوفه وارد شدم غریب و گرسنه بودم و شکمم خالی‌تر از مادر موسی: «فَوَإِذَا أُمَّ مُوسَى»^{۱۰} (قصص/۱)

در ادامه وی وارد خانه‌ای می‌شود که صاحب خانه فقیرتر از خودش بوده است. صاحب خانه جواب وی را در قالب جملات ادبی می‌دهد از این رو ابوزید از نسیبش می‌پرسد و متوجه می‌شود که او فرزندش است. جماعت بسیار ناراحت می‌شوند و به ابوزید کمک زیادی می‌کنند. ابوزید شب را با آنان سپری می‌کند و صبح هنگام که همه در خواب هستند، قصد رفتن می‌کند. حارث بیدار می‌شود و از او درخواست می‌کند با هم به نزد پسرش بروند. ابوزید می‌خندد و می‌گوید: گمان کردم که تو متوجه شده‌ای که داستان من خدعه‌ای بیش نیست. من ازدواج نکردم که فرزندی داشته باشم و با حارث وداع می‌کند و می‌رود. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی پنجم)

در این مقامه نیز مؤلف عبارتی از قرآن کریم را در خارج از معنا و مفهوم قرآنی و در معنایی کاملاً جدید به کار برده است.

در مقامه‌ی مراغیه که مقامه‌ای ادبی است، قهرمان در هیأت شیخی در گوشه‌ای از مجلس نشسته است و به گفتگوی ادبی جماعت گوش فرا می‌دهد. وقتی می‌بیند آنان دیگر چیزی در چنته ندارند به سخن می‌آید و می‌گوید: واقعا ادعای شگفتی کردید و سخن قبیحی بر زبان رانیدید؛ «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا»^{۱۱} (مریم/۸۹) و آنان را ملامت می‌کند که چرا هنوز جیره‌خوار گذشتگان هستند و از سفره‌ای که پیشینیان انداخته‌اند ارتزاق می‌کنند. سپس خود را ادیبی مبدع معرفی می‌کند. جماعت با شک به او می‌نگرند. فردی از میان جمع برمی‌خیزد و شیخ را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید که حاکم از او خواسته رساله‌ای در مدحش بنگارد که یکی از کلمات آن نقطه‌دار و دیگری بدون نقطه باشد و یک سال است از این تقاضا می‌گذرد، اما نه خود توانسته مطلبی بنویسد و نه توانسته کسی را بیابد که این کار را انجام دهد و شیخ را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر راست می‌گویی نشانه‌ای بیاور؛ «فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^{۱۲} (شعراء/۱۵۴) شیخ بدون مکث این نامه را می‌نگارد. وقتی که خبر کتابت نامه به حاکم می‌رسد، وی شیخ را از جوایز و صله‌ی فراوانی برخوردار می‌سازد و دهانش را پر از دُر می‌کند و از او می‌خواهد که در دربارش بماند، ولی او از این کار سر باز می‌زند. راوی که در آن مجلس حضور دارد به شیخ نگاهی می‌اندازد و متوجه می‌شود که او ابوزید است. ابوزید با نگاه از وی می‌خواهد تا رازش را برملا نسازد و راهی سفر می‌شود. راوی وی را دنبال می‌کند و از او می‌پرسد که چرا درخواست حاکم را قبول نکرده است؟ وی گرفتن منصب در دربار حاکم را سراب و رویایی بیش نمی‌داند و گشتن سرزمین‌ها را بر به دست آوردن منزلت و منصب ترجیح می‌دهد. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی ششم)

در این مقامه نیز حریری آیات شریفه را طبق معنا و مفهومی که می‌خواهد تغییر و مورد استفاده قرار داده است.

در مقامه‌ی هفتم، مقامه برقیعیده، قهرمان داستان در هیأت شیخی کور با همسرش صبح روز عید (فطر یا قربان) بر نمازگزاران وارد می‌شود و از آنان طلب کمک می‌کند. وی بر روی برگه‌هایی با خط خوش اشعاری در وصف اوضاع و شرایط بد خود گفته و آن‌ها را به همسرش می‌دهد تا در بین نمازگزاران پخش کند، شاید به پولی دست یابد، ولی هیچ کس به آن‌ها کمکی نمی‌کند و پیرزن بدون این که پولی به دست آورد برگه‌ها را جمع می‌کند و به شیخ کور برمی‌گرداند و شیخ می‌گوید: از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم؛ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۱۳} (بقره/۱۵۶) کارم را به خدا واگذار می‌کنم؛ «وَأَفْوَضَ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»^{۱۴} (غافر/۴۴) شیخ برگه‌ها را می‌شمرد و متوجه می‌شود یکی از آن‌ها گم شده است

و بنای توهین کردن به پیرزن را می‌گذارد. وی برای پیدا کردن برگه‌ی مفقوده از راه برمی‌گردد. از قضا برگه در دست حارث است. حارث از پیرزن می‌خواهد که سراینده‌ی شعر را معرفی کند تا دیناری به وی بدهد. وی می‌گوید شیخ ابوزید سروجی است و دینار را از دست حارث می‌رباید و می‌رود. حارث از دیدن ابوزید در این حالت اندوه‌گین می‌شود و پس از اتمام نماز به طرف وی می‌رود. پس از معرفی خود او را به خانه‌اش دعوت می‌کند، وقتی به خانه‌ی حارث می‌رسند، ابوزید از حارث می‌خواهد که ظرف آب و دستمالی بیاورد، حارث درخواستش را اجابت می‌کند و ابوزید شروع به شستن چشمانش می‌کند و حارث متوجه می‌شود که کوری ابوزید خدعه‌ای بیش نبوده است. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی هفتم) در این مقامه آیه‌ی اول از آن معنا و مفهومی که در سیاق قرآنی داشته جدا و معنایی جدید به خود گرفته است. اما آیه‌ی دوم تقریباً در همان معنا و مفهوم به کار رفته است. مقامه‌ی هشتم، مقامه‌ای معما گونه است و داستان در مجلس قاضی اتفاق می‌افتد. قهرمان داستان با پسرش بر قاضی معرّه که مردی بخیل است به بهانه‌ی شکایت وارد می‌شوند و در نهایت از او دیناری و مقداری درهم دریافت می‌دارند و از مجلس شادمان خارج می‌شوند. قاضی پس از این بخشش احساس سردرد می‌کند و هنگامی که حالش به‌تر می‌شود از یکی از نگهبانانش می‌خواهد که آن دو را برگرداند؛ زیرا حس کرده آنها افرادی شیادند. هنگامی که ابوزید و پسرش در محضر قاضی حاضر می‌شوند، قاضی به آنها امان می‌دهد که راست بگویند و ابوزید می‌گوید: من سروجی هستم و این هم پسرم است که در خلق و خو همانند من است و روزگار غدار بر ما ظلم کرده است و ما مجبور به گدایی از هر آدم بخشنده و بخیلی شده‌ایم «مغلول الید»^۵ (اسراء/۲۹) (ر.ک. حریری، مقامه‌ی هشتم)

در این مقامه آیه‌ی شریفه در بیان معنای واژه‌ی بخیل در قرآن به کار رفته است و خداوند تبارک و تعالی مغلول الید را کنایه از بخیل ذکر نموده است.

در مقامه‌ی اسکندرانیه ابوزید به همراه همسرش بر حاکم اسکندرانیه وارد می‌شود و زن شروع به شکایت از همسرش می‌نماید و می‌گوید: پدرم قسم خورده بود که مرا جز به صاحب فن و کار شوهر ندهد و این مرد نزد پدرم آمد و مرا از وی خواست‌گاری کرد و به وی گفت که سازنده‌ی گردن‌بند است و درّ را به رشته در می‌آورد و پدرم او را به دامادی قبول کرد. ولی این مرد از همان روز اول شروع به فروختن اسباب و اثاثیه خانه کرد و زمانی که طعم راحتی را از من زدود، گفتم که چرا مشغول کسب و کار خود نمی‌شود و او ادعا کرد که در کارش کسادی است. حاکم رو به همسر زن می‌کند و از او می‌خواهد دلیل منطقی برای کارش بیاورد والا او را زندانی خواهد کرد. مرد ضمن اشعاری بیان می‌کند که وی شاعری است که کلمات را چون درّ به هم متصل می‌کند و زیباترین اشعار را می‌سراید،

ولی در این روزگار بازار ادب کساد است. حاکم حرفش را تأیید می‌کند و ضمن در نظر گرفتن سهمی از صدقات برای آنان، زن را دلیل‌داری می‌دهد و می‌گوید: امید است خداوند گشایشی از سوی خود پیش آورد؛ «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ»^{۱۶} (مائده/۵۲) راوی که در مجلس حضور دارد متوجه می‌شود که وی ابوزید است ولی رازش را همانند در هم پیچیدن نامه‌ها «كَطَيْ السَّجْلِ لِلْكَتَبِ»^{۱۷} (انبیاء/۱۰۴) پنهان می‌دارد. هنگامی که ابوزید و همسرش از محضر قاضی خارج می‌شوند، حارث رو به حاکم می‌کند و می‌گوید: کاش فردی دنبال آن‌ها می‌رفت و خبری از آن دو برایمان می‌آورد. حاکم شخصی را می‌فرستد و وقتی آن شخص باز می‌گردد از شدت خنده نمی‌تواند آن‌چه را که دیده بیان کند. وی پس از آن که آرام می‌شود، می‌گوید: مرد را دیدم که از شدت خوش‌حالی دستانش را به هم می‌زد و می‌گفت: نزدیک بود به مصیبت عظیمی گرفتار شوم و به زندان بیفتم اگر حاکم اسکندریه نبود.

هنگامی که حاکم این کلام را می‌شنود آن‌قدر می‌خندد که کلاه از سرش می‌افتد و می‌گوید: خدایا به حرمت بندگان مقربت زندان مرا بر ادیبان حرام کن. سپس از آن شخص می‌خواهد که برود و آن دو را بازگرداند و شخص می‌رود و دست خالی باز می‌گردد، حاکم می‌گوید: اگر دوباره باز می‌آید، به او نشان می‌دادم که آینده به‌تر و درخشان‌تر از گذشته خواهد بود؛ «وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى»^{۱۸} (ضحی/۴) حارث پس از شنیدن این سخن از رازداریش بسیار ملول می‌شود. (حریری، مقامه‌ی نهم)

در این مقامه نیز مولف آیات را بر اساس متن خود مفهومی دیگر بخشیده است. مقامه‌ی ساویه مقامه‌ای وعظیه است. این داستان در قبرستان اتفاق افتاده است. قهرمان مقامه بر جنازه‌ی مرده‌ای وارد می‌شود و به ملامت تشییع‌کنندگان می‌پردازد. آنان نعش میّت را سر دست می‌گیرند و به ظاهر می‌گیرند و در دل می‌خندند و در اندیشه اموال میّت هستند و گمان می‌کنند که مرگ هرگز به سراغشان نمی‌آید گویی که از عزرائیل امان نامه‌ای در دست دارند. هرگز، چه بدگمانی دارند. به زودی خواهند فهمید؛ «ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»^{۱۹} (تکواثر/۴) قهرمان چنان با عواطف و احساسات آنان بازی می‌کند که همه را به تفکر وادار می‌دارد و در نهایت کیسه‌اش را در میان مردم می‌گرداند و عطای زیادی بدست می‌آورد و محل را ترک می‌کند و حارث به دنبال او می‌رود و به عتابش می‌پردازد. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی دهم)

در مقامه‌ی دمشقیه حارث نقل می‌کند: در زمانی که خشک‌سالی عراق را فرا گرفته بود، راهی غوطه شدم؛ منطقه‌ای که در وصفش بسیار گفته بودند؛ جایی که هر چه دل بخواهد و چشم مشتاق دیدار آن باشد فراهم است: «مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»^{۲۰} (زخرف/۷۱) پس از مدت زمانی به یاد وطن افتادم و مشتاق بازگشت شدم و همراه دوستان آماده‌ی

مسافرت گشتم، لیکن عودت بدون راهنما کاری غیر ممکن بود، لذا به جستجوی راهنما پرداخته و توفیقی در آن نیافتیم. در اوج ناامیدی هنگامی که بر دروازه‌ی اصلی ایستاده و از رفتن منصرف شده بودم، شخصی در لباس راهبان که در دستش تسبیحی بود بر ما وارد شد و گفت: اندوهتان پایان یافت. من راهنمای شما می‌شوم و شما را با اورادی که در خواب آموخته‌ام به سلامت به مقصد می‌رسانم. جماعت تعجب کردند، راهب گفت: اگر راست گفتم هنگامی که به مقصد رسیدید حق الزحمه‌ی من را پرداخت کنید والا پوستم را بکنید و خونم را بریزید. جماعت به وی اعتماد کردند. راهب از همان ابتدا از آنان خواست تا سوره‌ی حمد را بخوانند و پس از سلام و صلوات بر محمد و خاندانش بسیار دعا کرد و گفت: پروردگارا مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته‌ی خویش درآور؛ «وَأَذْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ»^{۲۱} (نمل/۱۹) و برای من از سوی خویش سلطه‌ای نیرومند بر دشمنان قرار ده؛ «وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»^{۲۲} (اسراء/۸۰) همواره دعا می‌خواند. همین که سواد شهر مشخص شد جماعت را مخاطب قرار داد و گفت: حق الزحمه‌ی مرا بدهید. جماعت هر چه داشتند نزدش آوردند تا هر چه خواست بردارد و به وی گفتند: هر حکمی می‌خواهی بکن؛ «فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ»^{۲۳} (طه/۷۲) تو در میان ما فرد ناراضی نمی‌یابی. او سپس طلا و جواهرات و پول را جمع کرد و به سرعت رفت. حارث در شهر به دنبال او گشت، و خبر یافت شخصی با مشخصاتی که عنوان می‌کند در نوش‌خانه است. حارث باور نکرد زیرا شیخ را راهبی پاک‌دامن و باتقوا یافته بود. ولی به نوش‌خانه رفت و شیخ را در میان ساقیان و شِراب‌خوران دید. وی را ملامت کرد و گفت: ای شیخ آیا وقت تو فرا نرسیده است؛ «أَلَمْ يَأْنِ لَكَ يَا الشَّيْخُ»^{۲۴} (حدید/۱۶) شیخ به سخن حارث اهمیتی نداد و به کار خود ادامه داد پس حارث مکان را ترک کرد. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی یازدهم) در مقامه‌ی مکیه، ابوزید به همراه پسرش بر گروهی وارد می‌شود و شروع به مدحشان می‌نماید و آن‌ها را به صفات بخشنده‌گی و کرم متصف می‌کند. سپس از آن‌ها می‌خواهد به وی اسبی بدهند که از قافله‌اش عقب مانده و پسرش نیز از آن قوم طلب غذا می‌کند و آنان نیازش را برطرف می‌سازند. راوی رو به شیخ می‌کند و می‌گوید: آیا حاجتی در دل یعقوب باقی ماند؛ «هَلْ بَقِيَتْ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ»^{۲۵} (یوسف/۶۸) سپس از شهرش می‌پرسد، در حالی که اشک در چشمان شیخ حلقه زده وی پاسخ می‌دهد که: اهل سروج است و هنگامی که جنگ شهرش را فرا گرفته مجبور به ترک دیارش شده و در این مدت سختی‌های زیادی را تحمل کرده است. سپس با حارث خداحافظی می‌کند و می‌رود. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی دوازدهم)

مقامه‌ی فرضیه این‌گونه آغاز می‌شود که ابوزید در شبی تاریک و بارانی در خانه‌ی حارث را می‌زند و با عباراتی ادبی درخواست وارد شدن به خانه را می‌کند. حارث می‌فهمد

که این شخص ادیب است و در را می‌گشاید و می‌گوید: با سلامت وارد شوید؛ «ادْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»^{۲۶} (حجر/۴۶) حارث ابوزید را در مقابلش می‌یابد و از حضورش در آن وقت شب می‌پرسد. ابوزید می‌گوید: در بازار مشغول گدایی بودم، شیخی به ظاهر ادیب دیدم. وی از زمانه بسیار شکایت داشت که در این عصر هیچ فقیه برجسته و ادیب وارسته‌ای وجود ندارد. از او خواستم تا مشکلش را با من مطرح کند. برگه‌ای نشانم داد که بر روی آن اشعاری با مضمون فقهی نوشته شده بود. با یک نظر معنای اشعار را دریافتم. پس به وی گفتم اگر مهمانم کند جواب سوالات را به وی می‌دهم. همراه شیخ شدم و از کوچه‌های تنگ و تاریک گذشتیم تا وارد خانه‌ای کوچک و خرابه که سست‌تر از خانه عنکبوت بود؛ «أَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ»^{۲۷} (عنکبوت/۴۱) شدیم. چون بسیار گرسنه بودم غذا را با ولع بسیاری خوردم و شیخ در درون خود می‌سوخت و با عصبانیت به من می‌نگریست. پس از غذا، کاغذ و قلمی طلب کردم تا جواب سوالات را بدهم.

شیخ نگاهی به برگه کرد و شادمان شد و از من خواست خانه‌اش را ترک کنم و گفت که اهلت منتظرت می‌باشند و تو چنان می‌خوری که نه چیزی را باقی می‌گذاری و نه رها می‌کنی؛ «لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ»^{۲۸} (مذثر/۲۸) و به خودت هم رحم نمی‌کنی. هر چه اصرار کردم که شب است و باران می‌بارد و غریبم به سخنانم اهمیت نداد. آن گاه به حارث می‌گوید که قضا در این شب بارانی مرا به خانه تو آورد. آن شب ابوزید سخنان نغزی می‌گوید و صبح پس از نماز حارث را ترک می‌کند. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی سیزدهم)

در مقامه‌ی مغربیه قهرمان داستان بر جماعتی در مسجد مغرب وارد می‌شود و از آن‌ها می‌خواهد به وی که غریبی گرسنه است کمک کنند. جماعت پس از کمک کردن به وی مشغول مباحثه ادبی می‌شوند و هنگامی که به فن "ما لا يستحيل بالانعكاس" می‌رسند جملاتی می‌گویند و درمی‌مانند. غریبه آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: برتر از هر صاحب علمی، عالمی است؛ «فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»^{۲۹} (یوسف/۷۶) و شروع به گفتن نمونه‌هایی در نظم و نثر می‌کند. راوی با دقت در چهره‌ی غریبه می‌نگرد و می‌فهمد که او ابوزید است. به وی خوش آمد می‌گوید و او را به دوستانش معرفی می‌کند. جماعت از وی می‌خواهند که شب را با آنان بگذرانند اما وی می‌گوید که تاریکی همه جا را فرا گرفته است؛ «وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»^{۳۰} (فلق/۳) و فرزندان گرسنه‌اش در خانه منتظر او هستند و باید هر چه سریع‌تر نزد آنان برود. جماعت بقیچه‌اش را پر می‌کنند و به او عطای زیادی می‌بخشند و غلامی را با او همراه می‌کنند تا کمکش کند و با هم برگردند. پس از پیاده روی طولانی ابوزید بقیچه‌اش را از دست غلام می‌گیرد و به وی شعری می‌دهد و می‌گوید: این پیغام را به دوستانت برسان و بگو که شب بیداری باعث خرافه‌گویی می‌شود و بدترین بلاهاست. غلام پیغام را می‌رساند و جماعت از هم پراکنده می‌شوند. (ر.ک. حریری،

مقامه‌ی چهاردهم)

مقامه‌ی قهقریه مقامه‌ای ادبی و وعظی است. در این مقامه قهرمان بر گروهی از ادیبان که ادعا می‌کردند همانند سبحان هستند وارد می‌شود و از آن‌ها می‌خواهد که رساله‌ای بنویسند که هم از اول تا آخر و هم از آخر به اول خوانده شود. آنان متحیر می‌شوند و قهرمان وقتی عجزشان را می‌بیند خود دست به قلم می‌شود و چنین رساله‌ای می‌نگارد و همه را مجذوب می‌کند. جماعت می‌فهمند که فضل تنها در دست خداست و به هر کس که بخواهد آن را عطا می‌کند؛ «أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ»^{۳۱} (حدید/۲۹) و به او صله زیادی می‌بخشند. قهرمان با ادبا خداحافظی می‌کند و آنان متفرق می‌شوند. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی پانزدهم)

داستان مقامه‌ی سنجاریه چنین است: قافله‌ی حارث در منطقه سنجار اتراق کرده بود. یکی از تجار همه را به ضیافتی دعوت نمود و سفره‌ای رنگین ترتیب داد. همه برای خوردن غذا ثانیه شماری می‌کردند. جامی آوردند که در آن شیرینی‌های رنگین بود که بوی خوشی می‌داد. ناگهان ابوزید مانند دیوانگان از سر سفره بلند شد و شروع به فریاد کرد. همه تعجب کردند و به وی گفتند بنشین، مانند قدار در ثمود نباش. ابوزید گفت: تا زمانی که جام سر سفره است نمی‌نشیند. جام را برداشتند و از او دلیل این کار را پرسیدند و ابوزید داستان همسایه سخن‌چینی را که به وی اعتماد کرده بود و کنیزک زیبارویش که صدایی بسیار خوش داشت و به صفات نیکویی آراسته بود، بیان کرد. همسایه دو روز بعد نزد حاکم شهر که مردی خبیث بود سخن‌چینی کرد و سرّ ابوزید را برملا ساخت. حاکم به زور کنیزک ابوزید را از چنگش درآورد. غم و اندوه ابوزید را فرا گرفت همان‌طور که دریا فرعون و لشکریانش را دربر گرفت؛ «مَا غَشِيَ فِرْعَوْنَ وَجُنُودَهُ مِنَ الْمِمْ»^{۳۲} (طه/۷۸) و از آن روز قسم خورد جایی که یک سخن‌چین باشد حاضر نشود. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی شانزدهم)

حاضران ابوزید را دل‌داری دادند و گفتند: پیام‌بر هم از دست سخن‌چینی زن ابولهب به تنگ آمد و از آن زن هیمه‌کش آتش‌افروز به ستوه آمد «حَمَّالَةَ الْحَطْبِ»^{۳۳} (مسد) سپس در مورد همسایه‌ی سخن‌چین بعد از این حادثه جويا شدند. ابوزید گفت: او بسیار شرمنده شد و بسیار عذرخواهی کرد ولی من دوستیم را با وی کاملاً قطع کردم و شعری برایش سرودم که کاملاً مایوس شد، همان‌گونه که کافران از اهل گور قطع امید کردند؛ «كَمَا يَسُّ الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ»^{۳۴} (ممتحنه/۱۳) جماعت از ابوزید خواستند تا شعرش را برای آنان بخواند و ابوزید گفت: انسان از شتاب آفریده شده است؛ «خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ»^{۳۵} (انبیاء/۳۷) سپس شعرش را بر آنان خواند. صاحب مجلس بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و ابوزید را در صدر مجلس نشانده و گفت: دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند؛ «لَا

يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ»^{۳۶} (حشر/۲۰) و در ظرفی چوبی حلوی زیادی قرار داد و به غلامش دستور داد تا به خانه ابوزید ببرد. ابوزید خوشحال به معاشران خود گفت: سوره‌ی فتح را بخوانید که غم از میان شما رخت بربست و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است؛ «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»^{۳۷} (بقره/۲۱۶) سپس دوستانش را مخاطب قرار داد و گفت: نمی‌دانم از آن همسایه‌ی سخن‌چین دل‌گیر باشم یا از او تشکر کنم که این همه غنیمت به فضل اوست. سپس با آنان خداحافظی کرد و آن‌ها را به بهترین نگهبان «خیر حافظ»^{۳۸} (یوسف/۶۴) سپرد و رفت. (ر.ک. حریری، مقامه‌ی شانزدهم)

در مقامه‌ی فارقیه قهرمان داستان بر جماعتی وارد شده و با صدای بلند و رسا سلامی چون دمنده در گره «نَفَاثٌ فِي الْعَقْدِ»^{۳۹} (فلق/۴) کرده و از جماعت می‌خواهد برای دفن مرده‌ای کمک کنند و شعری در وصف محاسن و بزرگی متوفی می‌خواند که هنگامی که در صحنه‌ی کارزار وارد می‌شد همه می‌گفتند: یاری از جانب خداوند و پیروزی نزدیک است؛ «نَصْرٌ مِّنْ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ»^{۴۰} (صف/۱۳) و در محاسنش آن‌قدر سخن گفت تا این‌که همه‌ی مردم به او کمک کردند. (ر.ک. مقامات حریری، مقامه‌ی هفدهم)

در مقامه‌ی رازیه، ابوزید در هیأت واعظی ظاهر می‌شود و به وعظ مردم می‌پردازد و ضمن یادآوری روز قیامت می‌گوید: آیا می‌پنداری که به حال خود رها خواهی شد؛ «أَتَنْظُنُّ أَنْ سَتُتْرَكَ سُدًى»^{۴۱} (قیامه/۳۶) و فردا مورد بازخواست قرار نخواهی گرفت؟ هرگز، قیامت روزی است که مال و پسران سودی ندهد؛ «لَنْ يَدْفَعَ الْمَنُونُ مَالًا وَلَا يَنْوُنُ»^{۴۲} (شعراء/۸۸) پس خوشا به حال کسی که شنید و عمل کرد و نفس را از هوا و هوس باز داشته باشد؛ «نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى»^{۴۳} (نازعات/۴۰) بدان که برای انسان هیچ چیز نیست مگر آن چه کوشیده است و حاصل کوشش او زود دیده می‌شود؛ «وَأَنْ لِّئْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى»^{۴۴} (نجم/۳۹-۴۰) ناگاه از میان جمع فردی برمی‌خیزد و از حاکمی که به وی ظلم کرده به امیر شکایت می‌کند ولی امیر به سخن او اهمیتی نمی‌دهد. شخص دست به دامن واعظ می‌شود و واعظ ضمن شعری امیر را از عذاب آخرت می‌ترساند، آن زمان که ستم‌کار دست حسرت می‌گزد؛ «بَعْضُ كُفَّة»^{۴۵} (فرقان/۲۷) و آرزو می‌کند کاش عصبان نکرده بود. آن‌گاه امیر را مخاطب قرار داده می‌گوید: از جمله کسانی که آخرت را رها می‌کنند و بهره‌ی زودیاب دنیوی را دوست دارند نباشد؛ «مَنْ يَذُرْ الْأَخْرَةَ وَ يَلْغِيهَا وَ يَحِبُّ الْعَاجِلَةَ وَ يَبْتَغِيهَا»^{۴۶} (قیامه/۲۰-۲۱) مانند کسی نباشد که چون بر حکومت دست یابد، می‌کوشد در زمین فتنه و فساد برپا کند؛ «إِذَا تَوَلَّى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا»^{۴۷} (بقره/۲۰۵) چرا که خداوند غافل نیست.

امیر تحت تأثیر کلام واعظ قرار می‌گیرد پس به دادخواهی شاکی رسیدگی می‌کند و

به واعظ صله‌ی فراوان می‌دهد. راوی هم‌چنان به واعظ نگاه می‌کند. واعظ نزدیک آمده، راوی را خطاب قرار می‌دهد که من همانم که گمان می‌کنی و سپس خداحافظی می‌کند و می‌رود.

در مقامه‌ی فراتیه راوی هم‌راه جماعتی تصمیم به سفری دریایی می‌گیرد و سوار کشتی‌ای می‌شود که در ظاهر ساکن اما همانند ابر حرکت دارد؛ «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ»^{۴۸} (نمل/۸۸)

قهرمان داستان در لباس فقر، سوار کشتی می‌شود. مسافران به خاطر لباسش به وی اهمیتی نمی‌دهند و مشغول بحث می‌شوند و از هر دری سخن می‌گویند تا به بحث کاتب و حساب‌دار و مقایسه‌ی این دو حرفه می‌رسند و به بیان برتری هر یک می‌پردازند تا سرانجام بحث به جدل می‌انجامد. فقیر رشته‌ی کلام را در دست می‌گیرد و در فضل و برتری هر کدام داد سخن می‌دهد و سپس معایشان را ذکر می‌کند و این‌که هر دو گروه در معرض رشوه گرفتن هستند مگر کسانی که ایمان می‌آورند و اعمال صالح انجام می‌دهند و چنین افرادی به واقع اندک شمارند؛ «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ»^{۴۹} (ص/۲۴) مسافران رو به سوی فقیر می‌آورند و به او صله می‌دهند و از او بسیار عذرخواهی می‌کنند، ولی ابوزید به کلام آنان هیچ اهمیتی نمی‌دهد و دستور می‌دهد تا کشتی را متوقف کنند. آن‌گاه پیاده می‌شود و می‌رود.

در مقامه‌ی قطیعیه جماعتی در فصل بهار زمانی که زمین گل و شکوفه‌هایش را برآورده و آراسته گشته «أَخَذَتْ زُخْرُفَهَا وَ زَيْنَتْ»^{۵۰} (یونس/۲۴) به تفرج می‌روند. شیخی فقیر بر جمع آنان وارد می‌شود. آنان به وی اهمیتی نمی‌دهند و شروع به بحث می‌کنند و هنگامی که در مورد مسأله‌ای نحوی دچار مشکل می‌شوند، شیخ می‌گوید: من شما را از تعبیر آن آگاه می‌سازم؛ «أَنَا أُبَيِّنُكُمْ بَتَأْوِيلِهِ»^{۵۱} (یوسف/۴۵) سپس فقیر ده سؤال نحوی مطرح می‌کند و می‌گوید: این ده سؤال بر اساس تعداد شماسات اگر بیش‌تر خواستید سؤالات بیش‌تری مطرح می‌کنم و اگر منصرف شدید من هم منصرف می‌شوم؛ «وَإِنْ عُدْتُمْ عُدَّتْنَا»^{۵۲} (اسراء/۸) همه حیران به او می‌نگرند. هنگامی که فقیر جهل را از چشمانشان می‌خواند، می‌گوید: به شرط عطا گرفتن جواب را خواهم داد. بی‌درنگ شرطش را می‌پذیرند و از این مکیده حارث متوجه می‌شود فقیر کسی جز ابوزید نیست.

در مقامه‌ی کرجیه قهرمان داستان در روزی بسیار سرد با لباسی کهنه و پوشیده و نازک بر جماعتی وارد می‌شود و از آن‌ها طلب کمک می‌کند و می‌گوید: هر کس به او خیری رسیده، ببخشد؛ «إِنَّمَا أُوتِي خَيْرًا فَلْيَنْفِقْ»^{۵۳} (طلاق/۷) سپس با سخنان ادیبانه‌ای مردمی را که اطرافش گرد آمده‌اند مسحور می‌کند. هنگامی که از نسبش می‌پرسند خشم‌گین می‌شود و می‌گوید: فخر به تقواست؛ «إِنَّمَا الْفَخْرُ بِالْتَّقَى»^{۵۴} (حجرات/۱۳) نه به

استخوان‌های پوسیده. سپس دستانش را به طرف آسمان بلند کرده، از خداوند می‌خواهد به او طاقت تحمل سرما را بدهد و او را با آزاد مردی مواجه کند که ولو خود نیازی داشته باشد، وی را بر خودش ترجیح دهد؛ «و أتح لی حُرّاً یؤثر من خصاصه»^{۵۵} (حشر/۹)

راوی از سخنان متوجه می‌شود که فقیر کسی جز ابوزید نیست پس لباس گرمش را در می‌آورد و به او می‌دهد و همه به نحوی به فقیر کمک می‌کنند و او بخشش‌ها را می‌گیرد و مکان را ترک می‌کند. حارث به دنبال او راه می‌افتد و شروع به ملامتش می‌کند ابوزید می‌گوید: از آن چه به آن علم نداری پیروی نکن؛ «لا تقف ما لیس لک به علم»^{۵۶} (اسراء/۳۶) و بدان که اگر عریان نبودم به چیزی دست نمی‌یافتم.

در مقامی رقطاء راوی شب هنگام در دامنه‌ی کوه خیمه و آتشی می‌بیند. راوی می‌گوید: به طرف آتش رفتم تا شاید کنارش رهنمونی بیابم؛ «أجد علی النار هدی»^{۵۷} (طه/۱۰) ابوزید را کنار آتش دیدم، سلام کردم و او با تحیتی به‌تر از تحیتم مرا نواخت؛ «أحسن ردّ علی»^{۵۸} (نساء/۸۶) و از حوادثی که برایش پیش آمده بود، برایم گفت.

در مقامی سمرقندی حارث صبح جمعه وارد سمرقند می‌شود. پس از غسل جمعه به مسجد می‌رود و جایی را برای شنیدن خطبه‌ها انتخاب می‌کند و می‌بیند مردم یکی یکی و گروه گروه وارد دین خدا می‌شوند؛ «الناس یدخلون فی دین الله أفواجا»^{۵۹} (نصر/۲) مسجد کم‌کم پر می‌شود و خطیب در هیأتی روحانی در جای‌گاه خود قرار می‌گیرد و شروع به ایراد خطبه می‌کند و پس از حمد خداوند یکتا و بی‌نیاز عادل که نه زاده و نه زاییده شده است؛ «هو الله لا إله إلا هو الواحد الأحد العادل الصمد لا ولد له ولا والد»^{۶۰} (اخلاص) و با سلام و صلوات بر محمد و خاندانش، مردم را به تقوا و پرهیز از گناه امر می‌کند و خطبه‌ای ایراد می‌نماید که همه کلماتش بدون نقطه است. حارث می‌فهمد که این خطبه از شخصی ادیب است و ممکن است او همان ابوزید باشد. هنگامی که نماز تمام می‌شود و پراکنده شدن در زمین جایز می‌گردد؛ «و حل الانتشار فی الأرض»^{۶۱} (جمعه/۱۰) به دنبال خطیب می‌رود. ابوزید حارث را می‌شناسد و او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و شب هنگام شروع به پهن کردن بساط خمر می‌نماید و هنگامی که حارث او را ملامت می‌کند، می‌گوید: به هنگام روز خطیبم و شبان‌گاهان مست.

در مقامی واسطیه که یکی از مقامه‌های فکاهی حریری است، ابوزید به حارث پیش‌نهاد می‌دهد از منطقه‌ی واسط هم‌سری اختیار کند. حارث چون کسی را در این منطقه نمی‌شناسد همه‌ی کارها را به عهده‌ی ابوزید می‌سپارد و ابوزید هم‌سری را برای او انتخاب می‌کند و خطبه‌ی عقد را نیز خود می‌خواند و خطبه را چنین شروع می‌کند که: سوگند به طور و کتاب نگاشته شده «و أقسم بالطور و کتاب مسطور»^{۶۲} (طور/۱-۲) سر این امر پنهان آشکار و تا قیامت از آن سخن گفته خواهد شد و خطبه را با ذکر

مهریه‌ی پانصد درهمی پایان می‌دهد و شروع به تعارف حلوایی می‌کند که پخته بود و به حارث اشاره می‌کند که از آن حلوا نخورد. زمانی نگذشته که مهمانان از زرخدانها می‌افتند؛ «خَرَّ الْقَوْمُ لِلذُّقَانِ»^{۶۳} (اسراء/۹) گویی ساقه‌ی نخل خشکی هستند و به خاک درمی‌افتند؛ «فَلَمَّا رَأَيْتَهُمْ كَأَعْجَازٍ نَّخْلٍ خَاوِيَةٍ»^{۶۴} (حاقه/۷) حارث ابوزید را ملامت می‌کند و می‌گوید: به آن‌ها حلوا خوراندی یا بلوا؟ به یقین از تو کار ناپسندی سر زد؛ «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكَرًا»^{۶۵} (کهف/۷۴) و ابوزید می‌گوید: اینان رسم مهمان‌ناواری نمی‌دانند و به پسرش امر می‌کند تا اموالشان را از پول و طلا جمع کند و به طنز به حارث می‌گوید: بیا به مدینه برویم تا برای تو هم‌سر دیگری اختیار کنم و حارث می‌گوید: قسم خوردم به خداوندی خدا که او را هر جا که باشد مبارک قرار داد؛ «فَأَقْسَمْتُ لَهُ بِالذِّیِّ جَعَلَهُ مَبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ»^{۶۶} (مریم/۳۱) فخری که به واسطه هم‌سر اول نصیب می‌شود کفایت می‌کند، هم‌سر دوم را برای کس دیگری برگزین. ابوزید همه اموال را جمع می‌کند و به همراه پسرش می‌رود و حارث از ترس رسوایی و ذلت فرار می‌کند.

در مقامه‌ی صوریه ابوزید دوباره در هیأت عاقد ظاهر می‌شود و می‌خواهد دو گدا را به عقد هم درآورد. در خطبه‌اش حمد خداوند را می‌گوید که به بندگانش نعمت را قبل از آن که از او طلب کنند می‌بخشد؛ خداوندی که زکات را در اموال قرار داد و به اطعام کردن فقیر و سائل امر نمود؛ «بِاطْعَامِ الْقَانِعِ وَالْمُعْتَرِّ»^{۶۷} (حج/۳۶) و بندگان مقربش را چنین وصف می‌کند: کسانی که در مال و دارایی خود حقی معین و معلوم گردانند تا به فقیران سائل و فقیران آبرومند محروم رسانند؛ «وَالذِّیْنَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^{۶۸} (معارج/۲۴ و ۲۵) شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست، خداوندی که شریک ندارد و همان که صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد؛ «بِجَزَى الْمُتَصَدِّقِينَ الْمُتَصَدِّقَاتِ»^{۶۹} (یوسف/۸۸) او که ربا را می‌کاهد و صدقات را فزونی می‌بخشد؛ «بِمَحَقِّ اللَّهِ الرَّبَّاءِ وَبِرَبِّي الصَّدَقَاتِ»^{۷۰} (بقره/۲۷۶) شهادت می‌دهم محمد فرستاده‌ی اوست، ای مردم بدانید خداوند نکاح را برای پاک‌دامنی مردمان واجب کرد و می‌گوید: ای مردم همانا شما را از یک مرد و زن آفریده‌ایم و شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده‌ایم تا با یکدیگر انس و آشنایی بیابید؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»^{۷۱} (حجرات/۱۳) و من این مرد گدا را که در راه گسب روزی بسیار تلاش می‌کند و جز دروغ هیچ نمی‌گوید و بر کسانی که به وی کمک نمی‌کنند خشم می‌گیرد و بر سرشان فریاد می‌زند، به عقد این دختر به مهریه‌ی یک دست لباس کهنه و عصایی برای کوبیدن در وی و روسری پوشیده برای پوشاندن سر و ظرفی که صدقات را در آن قرار دهد در می‌آورم و خداوند می‌فرماید: اگر از فقر بیم‌ناک شدید بدانید که به زودی خدا اگر بخواهد شما را از فضل خویش بی‌نیاز گرداند؛ «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ

من فَضْلَه»^{۷۲} (توبه/۲۸) راوی از خداوند می‌خواهد که نسل اینان را زیاد کند و خطبه‌اش را تمام می‌کند.

در مقامه‌ی زبیدیه حارث برای خریدن غلام به بازار می‌رود و غلامی را در نهایت جمال می‌بیند و می‌گوید: این بشر نیست، بلکه فرشته‌ای بزرگوار است؛ «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»^{۷۳} (یوسف/۳۱) صاحب غلام می‌گوید: اگر فقیر نبودم هرگز این غلام را نمی‌فروختم. حارث از غلام اسمش را می‌پرسد. غلام چیزی نمی‌گوید. حارث عصبانی می‌شود و به غلام توهین می‌کند. غلام ضمن سرودن شکوائیه‌ای خود را "یوسف" معرفی می‌کند. حارث از صاحب غلام قیمتش را می‌پرسد و صاحب قیمتی بسیار کم در قبال چنین غلامی در خواست می‌کند و حارث غلام را به بهای اندک؛ «بَتَمَن بَخْسٌ»^{۷۴} (یوسف/۲۰) می‌خرد. حارث غلام را به خانه‌اش می‌آورد و غلام می‌گوید که معامله باطل است چرا که او بنده نیست و با هم درگیر می‌شوند. به ناچار نزد قاضی می‌روند. قاضی کلام جوانک را تایید می‌کند، چون پدرش روز قبل پیش قاضی آمده بوده و بیان داشته که این جوانک تنها پسر و وارثش است. حارث متوجه می‌شود که فریب خورده است لذا بسیار عصبانی می‌شود.

مقامه‌ی سی و ششم یعنی مقامه‌ی ملطیبه، مقامه‌ای ادبی است و شامل بیست معما می‌شود. قهرمان داستان معماها را در جمعی مطرح می‌کند و آنان را حیران می‌نماید. وقتی از شیخ می‌خواهند که خود جواب را بدهد، شیخ می‌گوید: آن چه را که نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهم؛ «سَأَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»^{۷۵} (بقره/۱۵۱) به شرط آن که هر کدام از شما به من صله‌ای بدهد. همه هر چه دارند به او می‌دهند و جیب‌هایشان خالی می‌شود گویی که از دیروز هیچ چیز در آن نبوده است؛ «كَأَنَّ لَمْ تَعْنِ بِالْأُمْسِ»^{۷۶} (یونس/۲۴) در مقامه‌ی مرویه قهرمان در لباس فقر بر حاکم مرو وارد می‌شود و او را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: خوش بخت کسی است که هر گاه به مال رسید زکاتش را پرداخت کند و کرم خداوند بر تو بسیار بوده است؛ «كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»^{۷۷} (نساء/۱۱۳) همان‌گونه که می‌بینی من فقیری هستم و از مکانی دور به این جا آمده‌ام و به یخسختی امیدوارم پس نیکی کن هم‌چنان که خداوند به تو نیکی کرده؛ «وَ أَحْسَنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»^{۷۸} (قصص/۷۷) عبارت ادیبانه‌ی قهرمان حاکم را مسحور می‌سازد و بخشش فروانی به او می‌کند و با اندوهی فراوان با قهرمان خداحافظی می‌کند.

قصه‌ی مقامه‌ی عمّانیه در کشتی اتفاق می‌افتد. سفر با کشتی خوف و ترس زیادی به همراه دارد و از این رو قهرمان داستان در لباس واعظی ظاهر می‌شود و آن‌گاه که نشانه‌های ترس را در چهره‌ی مسافران می‌بیند صدایش را بلند می‌کند و می‌گوید: ای مسافرانی! آیا شما را به داد و ستدی رهنمون شوم که شما را از عذاب دردناک می‌رهاند؟ «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ»^{۷۹} (صف/۹-۱۰) و مسافران جواب می‌دهند:

ای راه‌نما ما را راه‌نمایی کن همان‌گونه که یک دوست شفیق، مصاحب و دوستش را راه‌نمایی می‌کند. واعظ داد سخن سر می‌دهد و می‌گوید: خداوند از عالمان عهد گرفت تا آن‌چه را که آموخته‌اند یاد دهند. بدانید نزد من حرزی است که هرگاه دریا متلاطم شود خوانده می‌شود. با این حرز نوح از طوفان نجات یافت. پس داستان‌ها و آیات قرآنی برمی‌خواند و می‌گوید: بر آن سوار شوید، که روانه شدن و لنگر انداختنش با خداست؛ «ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا»^{۸۰} (هود/۴۱)

در مقامه‌ی تَنبِیْهِ قَهْرْمَان داستان در هیأت خطیبی ظاهر می‌شود و شروع به موعظه‌ی جماعت می‌کند و به آفریننده‌ی دو دریا قسم می‌خورد او که دو دریا را به هم آمیخت؛ «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ»^{۸۱} (رحمن/۱۹) و به ذکر صفات خداوند می‌پردازد. جماعت به اندیشه‌ای عمیق فرو می‌روند. واعظ روز قیامت و عذابش را یادآور می‌شود و از آن‌ها می‌خواهد که از اندوختن مال و ثروت دست بردارند و در راه خدا ببخشند و... و دست از شرب خمر بردارند. هنگامی که موعظش تمام می‌شود جوانی فقیر فریاد می‌زند و طلب استمداد می‌کند و جماعت متأثر به وی کمک می‌کنند و هر دو صحنه را ترک می‌کنند و حارث به دنبالشان به راه می‌افتد. قهرمان به حارث می‌گوید: آیا از هوش و ذکاوت غلام خویشت آمد؟ او پسر من است و پسرش را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: برویم شراب بخوریم. حارث می‌گوید: وای بر تو آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنی و خود را فراموش می‌کنی؟ «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»^{۸۲} (بقره/۴۴) ابوزید می‌خندد و می‌گوید: اگر مسیرت با من یکی نیست از سر راهم کنار برو و به جستجویم نپرداز و سپس روی برمی‌تابد و برنمی‌گردد؛ «ثُمَّ وَلِيٌّ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ»^{۸۳} (نمل/۱۰) حارث آرزو می‌کند کاش هرگز ملاقاتش نکرده بود.

در مقامه‌ی حلبیه ابوزید شغل معلمی را انتخاب می‌کند و به کودکان حلب مطالبی بسیار جالب یاد می‌دهد. راوی در کلاس درس ابوزید حاضر می‌شود و به معلم سلام می‌کند و او با تحیتی به‌تر جوابش را می‌دهد؛ «أَحْسَنَ الرَّدِّ»^{۸۴} (نساء/۸۶) ابوزید از همه دانش‌آموزان سؤال می‌کند و می‌گوید: هر آن‌چه را به شما آموختم یاد گرفتید، پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و مرا سپاس بگزارید و با من ناسپاسی نکنید؛ «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»^{۸۵} (بقره/۱۵۲) حارث از کار ابوزید تعجب می‌کند و او را ملامت می‌کند که چرا شغل معلمی را برگزیده است. ابوزید در جواب می‌گوید: شغل معلمی را در منطقه حمص که به حماقت اهلس معروف است، اختیار کردم تا کسب روزی کنم و بدان که روزگار، مال را در سرزمین احمق‌ها قرار می‌دهد. سپس ابوزید در فضل ادب بسیار سخن‌وری کرده و می‌گوید: هیچ کس چون آگاه تو را خبردار نمی‌کند؛ «وَلَا يَنْبُتُكَ مِثْلَ خَبِيرٍ»^{۸۶} (فاطر/۱۴)

در مقامه‌ی حجریه حارث احتیاج به حجامت پیدا می‌کند. به او حجامت کننده‌ای را معرفی می‌کنند. لذا غلامش را می‌فرستد تا او را بیاورد. غلام بر نمی‌گردد و حارث گمان می‌کند غلام یا مرده و یا فرار کرده است. بالاخره غلام دپست خالی برمی‌گردد. این غلام قدرت انجام هیچ کاری ندارد و سربار سرورش است؛ «الکَلَّ عَلَی مَوْلَاهُ»^{۸۷} (نحل/۷۶)

در مقامه‌ی ساسانیه که وصیت نامه‌ی ابوزید به پسرش است، او پسر را به ادامه‌ی شغل پدر ترغیب می‌کند با ذکر این نکته که حرفه‌ای چون حکومت‌داری خواب‌های پریشان است؛ «أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ»^{۸۸} (انبیاء/۵) شغل‌های دیگر مصائب خود را دارد، پس بهتر آن است که پسر شغل پدر را ادامه دهد. پدر فوت و فن حرفه را به پسرش تذکر می‌دهد و به او امر می‌کند که هیچ‌گاه مایوس نشود، زیرا جز خدانشناسان، کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود؛ «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^{۸۹} (یوسف/۸۷) فرزندم دستت را از شدت بخلی بر گردنت نبند و نیز گشاده‌اش مدار؛ «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»^{۹۰} (اسراء/۲۹)

در مقامه‌ی بصریه که آخرین مقامه است خداوند به قهرمان داستان نظر و دعای اهل بصره را در حقیقت مستجاب می‌کند. ابوزید به شهرش سروج می‌رود و عارفی وارسته می‌شود؛ چون زاهدانی که نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آن‌هاست؛ «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ»^{۹۱} (فتح/۲۹) حارث به زیارتش می‌رود و هنگامی که او را می‌بیند بسیار غبطه می‌خورد که این است هدایت خدا و او هر که از بندگانش را بخواهد به آن هدایت می‌کند؛ «مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَمَا لَمَنِ عِبَادَهُ»^{۹۲} (انعام/۸۸) ابوزید بسیار نماز می‌خواند و استغفار می‌کند و فرصتی نمی‌یابد که حارث با او سخن بگوید، لذا حارث ترجیح می‌دهد که محل را ترک کند. ابوزید نگاه‌هایی به وی می‌اندازد و می‌گوید: هرگاه قصد کاری کردی بر خدا توکل کن؛ «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^{۹۳} (آل عمران/۱۵۹) حارث به خوبی درمی‌یابد که او از جمله‌ی مکاشفان شده است. رو به سوی او کرده و از او می‌خواهد که وی را نصیحتی کند. ابوزید می‌گوید: همواره مرگ را در جلو چشمانت قرار ده، اکنون زمان جدایی میان من و توست؛ «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»^{۹۴} (کهف/۷۸) این آخرین دیدار حارث و ابوزید است.

۳- نتیجه گیری

ادبا و اهل فن مقامات حریری را به‌ترین اثر ادبی در زبان عربی می‌دانند. از معجزه‌گری قرآن این بس که آیات نورانی قرآن در این اثر می‌درخشد و اگر کسی کم‌ترین آشنایی با آیات گهربار الهی داشته باشد به خوبی می‌تواند این آیات را از لابه‌لای این متن مسجوع

ادبی آهنگین استخراج کند، هر چند که نویسنده بسیار سعی کرده است تا آیه را هم از لحاظ سجع و آهنگ و هم از لحاظ مفهوم و معنی متناسب با متن آورد، تا خواننده آن را جزیی از متن در نظر بگیرد.

پانویست‌ها

- ۱- «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (احزاب/ ۳۷)
- ۲- «تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ» (ملک/ ۸)
- ۳- «قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلْ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (یونس/ ۳۵)
- ۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ» (حجرات/ ۱۲)
- ۵- «وَاللَّهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (نحل/ ۷۷)
- ۶- «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يَعْذِبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا» (فتح/ ۱۷)
- ۷- «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» (نحل/ ۱۲۶)
- ۸- «وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (شوری/ ۴۱)
- ۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاطِرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» (احزاب/ ۵۳)

۱۰- «وَأَصْحِحْ فُوَادُ أُمَّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (قصص / ۱۰)

۱۱- «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا» (مریم / ۸۹)

۱۲- «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (شعرا / ۱۵۴)

۱۳- «الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره / ۱۵۶)

۱۴- «فَسْتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفَوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (غافر / ۴۴)

۱۵- «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا» (اسراء / ۲۹)

۱۶- «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ» (مائده / ۵۲)

۱۷- «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَّعِيدُهُ وَعَدَّا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا

فَاعِلِينَ» (انبیاء / ۱۰۴)

۱۸- «وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ» (ضحی / ۴)

۱۹- «ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (تكاثر / ۴)

۲۰- «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (زخرف / ۷۱).

۲۱- «فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ

وَالِدِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» (نمل / ۱۹)

۲۲- «وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِّنْ لَّدُنكَ سُلْطَانًا

نَصِيرًا» (اسراء / ۸۰)

۲۳- «قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا

تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» (طه / ۷۲)

۲۴- «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ

أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ» (حديد / ۱۶)

۲۵- «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي

- ۲۶- «أَذْخَلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» (حجر/ ۴۶)
- ۲۷- «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (عنكبوت/ ۴۱)
- ۲۸- «لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ» (مدرثر/ ۲۸)
- ۲۹- «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخَرَّ جَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» (يوسف/ ۷۶)
- ۳۰- «وَمَنْ شَرٌّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» (فلق/ ۳)
- ۳۱- «لَيْتَلَا يَعْلَمَ أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا يَظُنُّونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (حديد/ ۲۹)
- ۳۲- «فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ» (طه/ ۷۸)
- ۳۳- «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ» (مسد)
- ۳۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَتَّبِعُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَتَّبِعُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ» (ممتحنه/ ۱۳)
- ۳۵- «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَجٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ» (انبياء/ ۳۷)
- ۳۶- «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ» (حشر/ ۲۰)
- ۳۷- «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (بقره/ ۲۱۶)
- ۳۸- «قَالَ هَلْ آمَنْتُمْ عَلَيَّ إِلَّا كَمَا آمَنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلِ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (يوسف/ ۶۴)
- ۳۹- «وَمَنْ شَرُّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» (فلق/ ۴)
- ۴۰- «وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» (صف/ ۱۳)
- ۴۱- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (قيامه/ ۳۶)

- ۴۲- «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» (شعراء/ ۸۸)
- ۴۳- «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» (نازعات/ ۴۰)
- ۴۴- «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ» (نجم/ ۳۹-۴۰)
- ۴۵- «وَيَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا» (فرقان/ ۲۷)
- ۴۶- «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» (قيامه/ ۲۰-۲۱)
- ۴۷- «وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الْفَسَادَ» (بقره/ ۲۰۵)
- ۴۸- «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ
خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ» (نمل/ ۸۸)
- ۴۹- «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ
بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ
وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ» (ص/ ۲۴)
- ۵۰- «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ
النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا
أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ» (يونس/ ۲۴)
- ۵۱- «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» (يوسف/ ۴۵)
- ۵۲- «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمُ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا» (اسراء/ ۸)
- ۵۳- «لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا
إِلَّا مَا آتَاهَا سَيِّجَعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» (طلاق/ ۷)
- ۵۴- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ
أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات/ ۱۳)
- ۵۵- «وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي
صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر/ ۹)

- ۵۶- «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولا» (اسراء/ ۳۶)
- ۵۷- «إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى» (طه/ ۱۰)
- ۵۸- «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا» (نساء/ ۸۶)
- ۵۹- «وَرَأَيْتِ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (نصر/ ۲)
- ۶۰- «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (اخلاص)
- ۶۱- «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (جمعه/ ۱۰)
- ۶۲- «وَالطُّورِ وَكِتَابِ مَسْطُورٍ» (طور/ ۱-۲)
- ۶۳- «وَيَخْرُجُونَ لِلأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا» (اسراء/ ۱۰۹)
- ۶۴- «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٌ» (حاقه/ ۷)
- ۶۵- «فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَبَيَا غُلَامًا فَفَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا» (كهف/ ۷۴)
- ۶۶- «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» (مريم/ ۳۱)
- ۶۷- «وَالْبَدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (حج/ ۳۶)
- ۶۸- «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (معارج/ ۲۴-۲۵)
- ۶۹- «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلْنَا الضَّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» (يوسف/ ۸۸)
- ۷۰- «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» (بقره/ ۲۷۶)
- ۷۱- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ

- أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات/ ۱۳)
- ۷۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.» (توبه/ ۲۸)
- ۷۳- «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أُخْرِجْ عَلَيْهِنَّ فَلَئِمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (يوسف/ ۳۱)
- ۷۴- «وَشَرُّهُ بِشْمَنِ يُحْسِنُ دِرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ.» (يوسف/ ۲۰)
- ۷۵- «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (بقره/ ۱۵۱)
- ۷۶- «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبْ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (يونس/ ۲۴)
- ۷۷- «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصْرِفُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (نساء/ ۱۱۳)
- ۷۸- «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» (قصص/ ۷۷)
- ۷۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (صف/ ۱۰-۱۱)
- ۸۰- «وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ» (هود/ ۴۱)
- ۸۱- «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» (رحمن/ ۱۹)
- ۸۲- «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (بقره/ ۴۴)
- ۸۳- «وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي

لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ» (نمل / ۱۰)

۸۴- «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا» (نساء / ۸۶)

۸۵- «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ» (بقره / ۱۵۲)

۸۶- «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّتُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ» (فاطر / ۱۴)

۸۷- «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (نحل / ۷۶)

۸۸- «بَلْ قَالُوا أَضْغَاتٌ أَلْحَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْبَيِّنَاتِ كَمَا أُرْسِلَ

الْأَوْلَادُونَ» (انبیاء / ۵)

۸۹- «يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف / ۸۷)

۹۰- «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» (اسراء / ۲۹)

۹۱- «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوِّفِهِ يَعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» (فتح / ۲۹)

۹۲- «ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (انعام / ۸۸)

۹۳- «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران / ۱۵۹)

۹۴- «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّتُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (كهف / ۷۸)

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن رومی. (۱۹۷۳). **دیوان ابن رومی**، تحقیق حسین نصار، قاهره: دارالکتاب.
- ۳- ابن حجره، تقی‌الدین ابوبکر بن علی بن عبدالله حموی. (۱۹۹۱م). **خزانه الادب و غابه الادب**، به اهتمام عصام شعیبتو، بیروت: دار مکتبه الهلال.
- ۴- بهار، محمد تقی. (بی تا). **سبک شناسی**، تهران: چاپخانه خودکار.
- ۵- بیهقی، ابراهیم. **المحاسن و المساوی**، نرم افزار الموسوعه الشعریه.
- ۶- ثابت الفندی، محمد. (۱۹۴۴). **دایره المعارف الاسلامیه**، قاهره.
- ۷- جرجانی، علی بن محمد. (۱۳۲۱). **تعریفات**، مصر: مطبعه الحمیدیه.
- ۸- حریری، قاسم بن علی. (۱۹۵۸). **مقامات الحریری**، بیروت: دار بیروت.
- ۹- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر. (۱۴۱۴). **الاتقان فی علوم القرآن**، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم: شریف رضی.
- ۱۰- کاشفی سبزواری، میرزا حسین. (بی تا). **بدایع الافکار فی صنایع الاشعار**، تصحیح میرجلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز.
- ۱۱- معین، محمد. (۱۳۴۲). **فرهنگ فارسی**، تهران: امیرکبیر.
- ۱۲- هاشمی، احمد. (۱۳۸۲). **جواهر البلاغه**، ترجمه حسن عرفان، چاپ سوم، قم: نشر بلاغت.
- ۱۳- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۴). **فنون بلاغت و صناعات ادبی**، تهران: توس.

Qur'anic Adaptations in Maghamat-e Hariri (Hariri's Maghamat)

Nasrollah Shameli, Ph. D.

Faculty Member of Isfahan University, Iran

Zahra Qassemnejad

Ph.D. Student in Qur'an and Hadith Sciences, Isfahan University, Iran

Abstract

In Arabic literature, Maghamat refers to the works or writings composed of melodious and florid prose, in which the author typically narrates a story about mendicancy, while trying to demonstrate his own artistic and literary proficiency. Such stories involving an imaginative protagonist and narrator; were originated by Badi'uzzaman Hamedani (937-977 A.D.). After Hamedani, Abulghassem Hariri followed and nurtured this trend to the point that he overtook his predecessor. Maghamat-e Hariri (Hariri's Maghamat) is a comprehensive work enjoying some background to every branch of Arabic literature, moreover; everyone can read it from his own perspective depending on his own personal preference.

The Holy Qur'an is of special dignity and stature to the Muslims, particularly to their scientists and men of letters; it is also the best source and fount from which every poet or man of letters can receive his magnificent and elevated themes. As such, in his Maghamt, Hariri appealed to the divine verses of the Holy Qur'an, as irrefutable arguments and reliable evidence for his words.

In the present paper, the researchers tried to investigate the Qur'anic adaptations in Maghamat-e Hariri (Hariri's Maghamat) as the most singular work of Arabic literature.

Key Words: Qur'an, Maghamat, Hariri, Adaptation.

Email: Dr_nasrollashameli@yahoo.com

Email: z_ghasemi62@yahoo.com